

▲ **کلیدواژه‌ها:** حکومت دینی، قدرت، نقد رهبری، نقد منصفانه، انتقاد سازنده

مقدمه

نقد حکومت اسلامی و رهبران آن از مسائل مهم جامعه دینی است؛ به‌ویژه اگر بخواهیم این مسئله را از منظر دینی تحلیل کنیم. در مواجهه با این مسئله، همانند بسیاری از مطالب دیگر، متأسفانه شاهد یک افراط و تفریط شدید هستیم. عده‌ای می‌گویند «معلوم است که چنین نقدی نه تنها مجاز، بلکه لازم است؛ چرا که قدرت فساد می‌آورد و اگر صاحبان قدرت دائماً از جانب مردم نقد نشوند، «حکومت دینی» ممکن است به «استبداد به نام دین» تبدیل شود.» در مقابل عده‌ای می‌گویند: «از آنجا که مشروعیت این حکومت الهی است و در رأس آن فقیهی عادل، که نایب عام امام زمان است، قرار گرفته؛ اعتراض بر آن اعتراض به دین و نفی تقدس دین است، به‌ویژه که دشمنان همراه چشم طمع به سرنگونی نظام دینی بستانند و این نقدها همواره به نفع دشمن تمام می‌شود» و هر دو طرف هم به پاره‌ای از آیات و روایات استناد می‌کنند، بدون توجه به این که رقیب آن‌ها نیز به آیات و روایات دیگری استناد کرده است؛ یعنی طرفین دنبال روش «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» هستند

اشاره

نقد حکومت دینی و رهبران آن یکی از چالش برانگیزترین مسائل امروز جامعه ماست. خصوصاً این که در مواجهه با این مسئله شاهد افراط و تفریط‌های فراوانی هستیم. در این مقاله سعی شده است تا با نگاهی عمیق و همه‌جانبه و تحلیل همه‌زوایای پیدا و پنهان این مسئله، به ارائه پاسخی جامع در خصوص باید و نبایدهای نقد حکومت دینی بپردازد. این مقاله می‌تواند پاسخگوی مناسبی برای برخی شبهات مطرح برای دانش‌آموزان باشد، خصوصاً این که در درس مربوط به ولایت فقیه که در کتاب دین و زندگی سال سوم دبیرستان مطرح می‌شود، پرسش‌های متعددی در این خصوص از سوی دانش‌آموزان مطرح می‌گردد.

نقد مسؤلان

در حکومت اسلامی

حجت‌الاسلام دکتر حسین سوزنجی
عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع)



در مسائل اجتماعی ساده‌انگارانه‌ترین پاسخ به هر مسئله‌ای پاسخ «بله یا خیر» است؛ اما فضای سیاست‌زده و وجود ساده‌انگاری که دنبال نگاه‌های سیاه و سفید به مسائل اند، موجب می‌شود که تا هر کس در مقام پاسخ به این‌گونه سؤالات بگوید «این مسئله پاسخ بله یا خیر ندارد؛ بلکه تحت شرایط و با رعایت مقدماتی، بله؛ وگرنه خیر» متهم شود که «قصد دارد مسئله را بیچاند و...». لذا پیش از شروع تحلیل این مسئله، لازم است تأکید کنم که اگر کسی دنبال یک پاسخ بله یا خیر است، از خواندن این مقاله صرف‌نظر کند. مقابله با فضای سیاست‌زده انسان را مجبور می‌کند که ابتدا هر دو تحلیلی را که در آغاز سخن مطرح شد زیر سؤال ببرد، چرا که تا بت‌های ذهنی‌ای که بر طرفین بحث حاکم است شکسته نشود، برخورد منطقی ممکن نخواهد بود و خواننده اگر دو مطلب اول را نخواند، طرفی از پاسخ نخواهد بست.

الف) آیا قدرت حتماً فساد می‌آورد؟

غلبه فرهنگ غربی بر اندیشه‌های بسیاری از افراد موجب گردیده است تا کم‌کم باور کرده باشند که «قدرت فساد می‌آورد» و هیچ‌گاه در مخیله‌شان نمی‌گنجد کسی در رأس قدرت باشد، اما نه تنها دچار فساد نشود، بلکه مظلوم هم واقع شود؛ اما تا یادی از امیرالمؤمنین کنیم^۱ اندیشه‌ها دچار حیرت می‌شود. وجود علی بهترین دلیل است بر این که ممکن است مقتدری در اوج قدرت خود مظلوم^۲ باشد، اما چگونه؟

تمام مسئله به نوع نگاه ما به حکومت برمی‌گردد. در تفکر غربی، قدرت یک حق است، یک فرصت است برای تسلط بر امکانات؛ و لذا قدرت غالباً فساد می‌آورد؛ و صاحب قدرت اگر ظالم و فاسد نشود، لاقلاً کسی نمی‌تواند به او ظلم کند. اما در تفکر دینی، قدرت بیش از آن که یک حق باشد، یک وظیفه است؛ اگر فرصت هم باشد، فرصتی است برای فداکردن وقت و سرمایه خود برای اصلاح جامعه، نه برای استفاده شخصی و حزبی از امکانات. اگر کسب قدرت یک وظیفه دینی شد، آن‌گاه همچون هر وظیفه دینی‌ای، مقدس است و البته همچون هر وظیفه دینی باید آن را آن‌گونه که خدا دستور داده اعمال کنیم، نه آن‌گونه که خود می‌پسندیم؛ و این قسمت دشوار داستان است و مشکل حکومت دینی اینجاست که نه فقط پیامبر و امام باید کاملاً به وظیفه عمل کنند بلکه انتظار می‌رود تمامی سطوح حرکت این‌گونه باشد و چون به دلیل ضعف همراهان، این همراهی در بسیاری از اوقات حاصل نمی‌شود، اعتراضات ساده‌اندیشان متوجه اصل حکومت می‌گردد و لذا، پیامبر فرمود سوره هود را پیر کرد.^۳

در این شرایط است که امیرالمؤمنین اول مظلوم عالم

می‌گردد و اساس این مظلومیت او، نه ناشی از جریان سقیفه - که البته این جریان هم در مظلومیت او بی‌تأثیر نبود - بلکه مربوط به دوره حکومت اوست؛ یعنی در اوج اقتدارش، مظلوم بود؛ و این مدل حکومت، سخن جدید اندیشه سیاسی اسلام است. در باب این که چگونه علی در اوج اقتدار، مظلوم بود می‌توان شواهد متعددی ارائه کرد: آیا مظلومیتی بالاتر از این که سابقه‌داران در اسلام، به انگیزه قدرت‌طلبی و البته در لوای خون‌خواهی از مظلوم، مردم را علیه او بشورانند و مردم هم باور کنند؟ آیا مظلومیتی بالاتر از این که عایشه‌ای که جایگاهش را صرفاً به دلیل رابطه سببی با پیامبر پیدا کرده و شخصاً هیچ نقشی در پیشرفت اسلام نداشته، سردمدار جنگ و آشوبی علیه حکومت امام شود و در عین حال همگان امام را مذمت کنند که چرا اطرافیان تو حرمت زن پیامبر را نگه نمی‌دارند؟ آیا مظلومیتی بالاتر از این که شخصی اسماً و رسماً فرمانروای تمام بلاد اسلامی باشد اما بسیاری از کارگزارانش یا نالایق باشند یا به او خیانت کنند یا به قدری نظرات خود را بر او تحمیل کنند و او به منظور رعایت مصلحت نظام جامعه اسلامی به آن‌ها تن در دهد که خود تعبیر کند که «دیروز امیر شما بودم ولی امروز فرمانبر شما شده‌ام»؟ (نهج‌البلاغه، خطبه ۴۴) آیا مظلومیتی بالاتر از این که کسی در اوج قدرت رسمی، همدمی جز چاه پیدا نکند؟

پس یادمان باشد مظلومیت الزاماً ربطی به منصب اجتماعی ندارد. ممکن است همچون کوفیان در پایین‌ترین جایگاه‌های اجتماعی یا همچون طلحه و زبیر کاملاً خارج از قدرت حکومتی باشیم و ظالم باشیم؛ و ممکن است صاحب عالی‌ترین مناصب اجتماعی باشیم و مظلوم.

ب) آیا قداست حکومت دینی بهانه مناسبی برای نقدکردن آن است؟

گفته شد در ادبیات دینی، اگر حکومت در دست اهلیش قرار بگیرد، نه تنها فسادآور نیست، بلکه مقدس هم هست. اما یکی از مشکلاتی که باز به تبع فرهنگ غربی در جامعه ما شایع شده این است که «مقدس بودن» به معنای «نقدناپذیری» قلمداد می‌شود؛ در حالی که بین این دو تلازمی نیست. مقدس بودن یک مطلب، یعنی برای آن که آن موضوع ربط و نسبتی با خداوند پیدا می‌کند، از حرمت و احترام ویژه‌ای برخوردار است و حریم الهی آن را باید پاس داشت. در عین حال، از آنجا که ضابطه اصلی حفظ حریم الهی است، اگر همان امر مقدس به هر دلیلی در خلاف مسیر الهی قرار گرفت، باید مواجهه با آن عوض شود. این‌گونه است که قرآن مقدس است و احترامش واجب، اما اگر قرآن بر سر نیزه رفت تا مانع پیشروی



حق و دفع ظلم شود، پاره کردن آن واجب می‌شود و پاره کردن ظاهر این کتاب، برای حرمت گذاشتن به حقیقت آن است. ظاهر گرایی و قداست‌ها را فقط در حفظ ظاهر جست‌وجو کردن، یکی از موانع اصلی دین‌داری است و باز حکومت حضرت امیر بهترین الگو برای درک چگونگی تقابل قداست‌های عمیق دینی با خشکه مقدسی‌ها در درون یک جامعه است.

برای این که معلوم شود که می‌توان در عین مقدس دانستن چیز، باب نقد را نیز باز گذاشت، بیاپید به برخی روایات مربوط به تعامل با علمای امت و حاکمان دینی توجه کنیم:

اگر پیامبران مقدس‌ترین انسان‌ها هستند، که هستند، فقها هم که جانشینان پیامبران (الفقهاء امناء الرسل) از آن قداست بهره دارند و لذاست که در روایات ما بر احترام گذاشتن به عالمان دین بسیار تأکید شده تا حدی که حضرت امیر می‌فرماید: «من وقر عالماً فقد وقر ربه» (کسی که عالمی را احترام کند، پروردگارش را احترام کرده است. غرالحکم ۱۳۲/۳). اما در عین حال، همین فقها اگر آشکارا به بیراهه روند از مسیر الهی خارج شوند، نقد و نكوهش آنان واجب، تبعیت از آن‌ها حرام است. شهید مطهری در این باره می‌گوید:

«قرآن کریم در مذمت عوام یهود که از علما و پیشوایان دین خود پیروی می‌کردند می‌فرماید: «و منهم امیون لا یعلمون الكتاب الا امانی و ان هم الا یظنون» (بقره، ۷۸).^۴ شخصی به امام صادق (ع) عرض می‌کند (احتجاج طبرسی، ج ۲ ص ۲۶۳) که عوام و بی‌سوادان یهود راهی نداشتند جز این که از علمای خود هر چه می‌شنوند قبول کنند و پیروی نمایند. اگر تقصیری هست، متوجه علمای یهود است. چرا قرآن این عوام را مذمت می‌کند؟ [...] حضرت فرمود [...] عوام یهود علمای خود را در عمل دیده بودند که صریحاً دروغ می‌گویند، از رشوه پرهیز ندارند، احکام و قضا‌ها را به خاطر رودریاستی‌ها و رشوه‌ها تغییر می‌دهند، می‌دانستند که درباره افراد و اشخاص عصبیت به خرج می‌دهند، حب و بغض شخصی را دخالت می‌دهند، حق یکی را به دیگری می‌دهند. آن‌ها به حکم الهامات فطری عمومی که خداوند در سرشت هر کس تکویناً قرار داده است می‌دانستند که هر کس که چنین اعمالی داشته باشد نباید قول او را پیروی کرد.

در اینجا امام می‌خواهد بفرماید که کسی نگوید که عوام یهود نمی‌دانستند که نباید به قول علمایی که خودشان برخلاف دستورهای دین عمل می‌کنند عمل کرد. زیرا این مسئله، مسئله‌ای نیست که کسی نداند. دانش این مسئله را خداوند در فطرت همه افراد بشر قرار داده و عقل همه کس این را می‌داند. کسی که فلسفه وجودی‌اش پاک‌ی و طهارت و ترک هوا و هوس است اگر دنبال هوا و هوس و دنیاپرستی برود، به حکم تمام

عقول باید سخن او را نشنید.

بعد فرمود: و به همین منوال است حال عوام ما. این‌ها نیز اگر در فقهای خود، فسق آشکار، تعصب شدید، تراجم بر سر دنیا، طرفداری از طرفداران خود هر چند ناصالح باشند، کوبیدن مخالفین خود هر چند مستحق احسان و نیکی باشند، اگر این اعمال را در آن‌ها حس کنند و باز هم چشم خود را ببندند و از آن‌ها پیروی کنند عیناً مانند همان عوام یهودند و مورد مذمت و ملامت هستند» (ده گفتار، ص ۱۱۱-۱۱۴).

درباره اظهار نظر مردم درباره رفتارهای حاکمان دینی نیز روایات متعددی وارد شده است. مثلاً حضرت امیر می‌فرمایند: «از بیان سخن حق و مشورت‌رسانی به عدل، نسبت به من دریغ نورزید؛ چرا که من در مرتبه نفس خویش برتر از آن نیستم که خطا نکنم» (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶). این گونه احادیث به وضوح نشان می‌دهد که رهبر جامعه، حتی اگر امام معصوم هم باشد، در قبال کارهایی که انجام می‌دهد مسئول و نیازمند کمک و هم‌فکری دیگران است. افراد جامعه نیز نه تنها می‌توانند بلکه وظیفه دارند اگر اشتباه یا انحرافی در حکومت ببینند، به رهبر جامعه منتقل کنند؛ و این با قداست وی هیچ منافاتی ندارد.

۳. معنا و مبنای نقد سازنده

برخی بین رواج نقد سازنده با آزادی در توهین و افترا فرقی نمی‌گذارند و به بهانه «النصیحة لأئمة المسلمین»، هر گونه اهانتی را روا می‌شمرند. برخی هم کوچک‌ترین اظهار نظری را بر نمی‌تابند و هر منتقدی را کافر می‌شمرند. اگر بخواهیم بحثی درباره چگونگی تحلیل رفتارهای رهبر دینی و اظهار نظر در مورد او داشته باشیم، طبیعتاً ابتدا باید براساس مبانی اسلامی، معیار اعتدال در این زمینه را معلوم سازیم تا از این افراط و تفریط‌ها درمان بمانیم.

ابتدا ببینیم که ضرورت نقد حاکمیت، مبتنی بر چه مبنایی است؟ یک متدین واقعی، در تمام رفتارهای اجتماعی‌اش (از جمله در نقد کردن) دغدغه اصلاح جامعه (= امر به معروف و نهی از منکر) را دارد؛ خصوصاً که از منظر دین، در یک حکومت دینی، همگان در فرایند اصلاح و رشد جامعه مؤثرند: «هیچ کس، هر قدر هم که در نظر مردم، کوچک شمرده شود، کمتر از آن نیست که بتوان از کمک وی مستغنی بود و هر کس هر قدر هم که بزرگ باشد بی‌نیاز از کمک دیگران نیست.» (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶) اگر چنین شد، فلسفه صحیح نقد در حکومت دینی، اصلاح حکومت است نه میدان دادن به خودخواهی‌ها، خودنمایی‌ها و حسادت‌ها؛ و بر این مبنا می‌توان نقد سازنده را از نقد مخرب تفکیک کرد.

برای فهم بهتر این تفکیک، می‌توان از تفاوت‌های دو اصطلاح در آموزه‌های دینی کمک گرفت: «نُصَح» و «همز». در ادبیات فارسی، غالباً نُصَح (نصیحت) به معنای پند و اندرز تحکم‌آمیز و بی‌منطق تلقی می‌شود، در حالی که نصح، به معنای «خیرخواهی» و «مواجهه خیرخواهانه با دیگران» است. البته یکی از لوازم خیرخواهی این است که اگر دیدیم شخصی دچار خطا شد، اشتباه وی را به او گوشزد کنیم: «بهترین برادرانم کسی است که عیوب مرا به من هدیه می‌دهد» (امام صادق علیه‌السلام، اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۹). می‌توان نقد سازنده را مصداقی از همین مطلب به حساب آورد. اما «همز» به معنای «عیب‌جویی» و «مذمت‌گری» است، یعنی «نقد توأم با تخریب»؛ که اگر این اقدام بدون حضور شخص انجام شود، عنوان «غیبت» پیدا می‌کند و اگر در این اقدام، از سخنان کذب و مطالب خلاف واقع استفاده شود «تهمت» نامیده می‌شود.

قرآن کریم، پیامبران را که به انتقاد خیرخواهانه از وضع مردم و حاکمان می‌پرداختند، «ناصح» می‌خواند و در روایات نیز «النصیحة لائمة المسلمین» یکی از وظایف مردم شمرده شده است (کافی، ج ۱، ص ۴۰۱-۴۰۲)؛ و در مقابل، نه تنها عیب‌جویان - به تعبیر قرآن کریم: «هَمَزَه» (سوره هَمَزَه، آیه ۱) یا «هَمَّاز» (سوره قلم، آیه ۱۱) - شدیداً مورد نکوهش قرار گرفته‌اند؛ بلکه دو عمل غیبت (عیب‌جویی در پشت سر کسی) و تهمت (عیب‌تراشی برای افراد) که از مهم‌ترین اقدامات عیب‌جویان به شمار می‌روند، نیز گناه کبیره محسوب می‌شوند. اگر تفاوت «نقد عیب‌جویانه» و «نقد ناصحانه» را صرفاً به انگیزه درونی و مخفی افراد برگردانیم، عملاً تعالیم قرآن و روایات در این زمینه، در حد یک دسته توصیه‌های اخلاقی شخصی متوقف خواهد شد. اما از آنجا که اغلب این توصیه‌ها ناظر به بسترهای اجتماعی است، می‌توان این دو را از حیث آثار اجتماعی نیز بازشناخت. عیب‌جویی (و نیز غیبت و تهمت)، آن نوع نقد و انتقادی است که اثر اجتماعی آن، تخریب شخص یا شخصیت مورد انتقاد و تضعیف جایگاه و منزلت اجتماعی او در نزد مردم است؛ اما نُصَح، آن نوع مواجهه‌ای است که اثر اجتماعی آن، اصلاح عملکردهای نادرست و بازکردن راهی برای تقویت عملکردهای درست شخص مورد انتقاد است، به نحوی که شخص مورد انتقاد، اگر خواست به نقدها تن در دهد، راهی برای حفظ منزلت حقیقی و حقوقی خود داشته باشد.

شخص عیب‌جو اساساً درصدد تخریب شخص یا شخصیت مورد انتقاد است و لذا از هر مطلبی، راست (= غیبت) یا دروغ

(= تهمت)، برای ضربه‌زدن استفاده می‌کند. مذموم بودن «عیب‌جویی» به دلیل این نیست که عیب‌جو دروغ می‌گوید، شخص عیب‌جو ممکن است سخن راستی را هم بیان کند (مانند غیبت)، اما نحوه بیان وی به گونه‌ای است که در مجموع لطمه‌ای به شخص موردنظر وارد شود. اما کسی که درصدد «نُصَح» است، هم دغدغه دارد که مطلب مورد نظرش، راست باشد، نه دروغ؛ و هم سعی می‌کند مطالب خود را به نحوی انتقال دهد که ثمره آن، اصلاح واقعی در جامعه باشد.

توجه به این مطلب، نشان می‌دهد برای ناصح بودن در انتقاد، نه تنها باید در مورد راستی مطالب بیان شده دقت کرد، بلکه در نحوه اظهار انتقادات هم باید مراقبت‌های لازم صورت گیرد. شاید به همین دلیل است که در ادبیات دینی تأکید می‌شود که تذکر اشتباهات، حتی الامکان در خلوت به خود شخص مطرح شود، نه در مقابل دیگران؛ و غیبت کردن (یعنی، بیان بدی‌های واقعی شخص نزد دیگران) به اندازه خوردن گوشت برادر مرده زشت دانسته شده است؛ چرا که افشای انتقاد در اغلب موارد ثمره‌ای جز تخریب در پی نخواهد داشت.

این مسئله، به‌ویژه وقتی که نه فقط یک شخص حقیقی، بلکه یک شخص دارای منصب حقوقی موردنظر واقع می‌شود، ابعاد پیچیده‌تری پیدا می‌کند. در نقد یک شخص حقیقی، فقط خود وی مورد نقد واقع می‌شود و اگر دقت‌های لازم به عمل نیاید، فقط آبروی یک نفر می‌رود، که البته همین هم روا نیست. اما در نقد یک جایگاه حقوقی، پای آبروی یک صنف و یک گروه و یک ملت و گاه هم آبروی اسلام در میان است. در این گونه موارد، البته اصلاح همچنان ضرورت دارد، اما انجام آن ظرافت‌های بیشتری می‌طلبد، تا نقد عملکرد آن شخص موجب نشود که آن موقعیت صنفی یا جایگاه حقوقی یا...، که فعلاً وی صاحب و نماینده آن موقعیت شناخته می‌شود، زیر سؤال رود. شاید بارزترین مصداق این جایگاه حقوقی در یک جامعه دینی، همان چیزی است امام خمینی (ره) از آن به «صلحت نظام» تعبیر می‌کردند و آن را از همه واجبات بالاتر می‌دانستند. نمونه آن را در نحوه انتقاد حضرت امیر علیه‌السلام نسبت به عثمان نیز می‌توان ملاحظه کرد: با این که عثمان بی‌عدالتی‌های فراوانی مرتکب شده و اعتراضات شدید مردم را برانگیخته بود، نقدهای حضرت امیر به وی به گونه‌ای است که اصل حکومت اسلامی در جامعه را - ولو که حاکمش چنین اشتباهاتی کرده - دچار خدشه نکند. حضرت بارها تأکید می‌کرد که «نمی‌خواهم خلیفه‌کشی باب شود». یک‌بار شخص معصومی همچون ائمه علیهم‌السلام، خلیفه و حاکم است، در این صورت، شاید بتوان پرهیز از خلیفه‌کشی را به شخصیت حقیقی آن‌ها برگرداند؛

حضرت امیر می‌فرمایند: «از بیان سخن حق و مشورت‌رسانی به عدل، نسبت به من دریغ نورزید؛ چرا که من در مرتبه نفس خویش برتر از آن نیستم که خطا نکنم»





اما وقتی کسی همچون عثمان در رأس حکومت است، قطعاً حضرت، ملاحظه جایگاه حقوقی وی - منصب خلافت و حکومت - را می‌کرد، نه ملاحظه شخص وی را؛ و گرنه همه می‌دانیم که حضرت علی هیچ‌گاه در راه حق ملاحظه کسی را نمی‌کرد و همین یکی از عواملی بود که مردم وی را تنها گذاشتند.

این‌گونه موارد در سیره سیاسی معصومان، بهترین دلیل بر ضرورت در نظر گرفتن ملاحظات ویژه هنگام نقد شخصیت‌های حقوقی در دین است؛ یعنی اگر هدف نقد، اصلاح باشد باید بسیار دقت شود که نه تنها انتقاد ما واقعاً درست باشد، بلکه نتیجه نقد نیز در نهایت به اصلاح (یعنی حفظ جامعه حقوقی مورد نظر، در عین اصلاح عملکردهای کسی که در آن جایگاه نشسته) بینجامد. این‌گونه است که نقد ما مصداق «نصح» و «خیر خواهی» خواهد شد، نه مصداق «هَمْز» و «عیب‌جویی».

۴. شرایط انتقاد سازنده

تاکنون معلوم شد که در منظر اسلام نقد باید در قالب «نصح» و خیر خواهی انجام شود و هدف، اصلاح و ارتقای جامعه و حکومت دینی باشد و نه صرفاً خالی کردن عقده‌های شخصی. برای این که چنین نقدی محقق شود، هم در یافتن و مشخص کردن نقاط ضعف و هم در صدور حکم و قضاوت در مورد اشخاص و هم در نحوه بیان آن، دقت‌های خاصی باید مراعات شود. به تعبیر دیگر، نقد ناصحانه سه شرط دارد: صادقانه دنبال حقیقت بودن، از روی عدالت و انصاف حکم کردن، و ارائه نظر به گونه‌ای که به اصلاح منجر شود:

الف) صادقانه دنبال حقیقت بودن

برای این که منتقد ناصح حکومت بتواند به این شرط اول وفادار بماند، به چند دسته آگاهی نیازمند است:

۱. آگاهی از مبانی و قواعد دینی یک تصمیم: منتقد ناصح کسی است که عالمانه یقین کند که آن عملکردی که مورد انتقاد قرار می‌دهد، به لحاظ تعالیم دینی واقعاً رفتار ناحقی بوده است. این مسئله اگرچه در ظاهر ساده به نظر می‌رسد، اما در شرایط واقعی و عینی، پیچیده می‌شود. یک‌بار خطای شخص از نوع اموری است که فسق آشکار محسوب می‌شود، مانند شراب‌خواری و...؛ که بحثی در آن نیست. مثال این‌گونه موارد، حکومت یزید است؛ و امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید در چنین شرایطی هر مؤمنی (نه فقط علمای دین و...) موظف به قیام است: «لیرغب المؤمن فی لقاء ربه محقاً».

اما آنچه غالباً در جامعه دینی مطرح می‌شود به این وضوح

نیست و عملکرد مسئولان در حکومتی که ظواهر دینی را رعایت می‌کنند، پیچیدگی‌هایی دارد که تحلیل آن اغلب نیازمند اجتهاد است. آنچه موجب پیچیدگی مطلب می‌شود، ندانستن حکم تک‌تک مسائل نیست، بلکه تشخیص حکم مسئله‌ای است که از زوایای متعدد، ابعاد مختلف پیدا می‌کند و لذا در ظاهر مشمول چند حکم مختلف می‌گردد. مثلاً در بسیاری از موارد، شخص به دلایل «اهم»، مجبور می‌شود «کار مهم» را ترک کند و یا برای مصلحت بالاتری، رفتاری را که به خودی خود حتی گناه کبیره است انجام دهد. مثال فردی آن، همان دروغ مصلحت‌آمیز برای نجات جان یک انسان بی‌گناه است. اما موارد اجتماعی آن بسیار پیچیده‌تر است و این که اهم چیست و مهم کدام است، اغلب به سادگی معلوم نمی‌شود و غالباً نیازمند آگاهی جمعی، نه فقط از دستورات دین، بلکه از سیره معصومین است و به اجتهاد، نه فقط در احکام، بلکه در موضوعات نیاز دارد.

بر خوردار شدن از این آگاهی‌ها همواره اعتراضات نابه‌جایی را در لوی دین و دین‌داری پدید آورده است: قرآن کریم حکایت می‌کند که یک‌بار مسلمانان به دلیل فتنه کفار، در ماه حرام شروع به جنگ کردند. در این موقعیت عده‌ای از دین‌داران معترض شدند که مگر در اسلام، جنگ در ماه حرام، حرام نیست، پس چرا ما اقدام به جنگ کرده‌ایم؟ قرآن کریم توضیح می‌دهد که البته جنگ در ماه حرام گناه کبیره است، اما دفع این فتنه مهم‌تر بوده و لذا انجام آن گناه کبیره جایز شده است (سوره بقره، آیه ۲۱۷).

در این‌گونه موارد است که جایگاه و اهمیت اجتهاد به‌خوبی آشکار می‌شود؛ شخص باید بتواند با آگاهی عمیق از قرآن کریم و سیره معصومین تشخیص دهد که واقعاً وظیفه‌اش در آن شرایط چیست. این تشخیص به‌قدری ظرافت دارد که گاه وظیفه امام و مأموم نیز متفاوت می‌شود؛ که چنین مواردی اجتهادی بسیار عمیق طلب می‌کند. نمونه آن را می‌توان در جریان غصب خلافت مشاهده کرد: خود امام علیه‌السلام به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم موظف به سکوت بود، اما حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها به عنوان مأموم چنین وظیفه‌ای نداشت؛ و توانست بدون این که مصلحت نظام اسلامی (احتمال خطر حمله دشمن خارجی به جامعه نوپای اسلامی، که حضرت علی علیه‌السلام به سبب این خطر سکوت کرد) را به خطر اندازد، چنان اعتراض کند که هم اصل حکومت یک مقوله دینی قلمداد شود، هم مشروعیت حکومت آن‌ها زیر سؤال رود و هم هیچ دشمن خارجی نتواند با بهانه قرار دادن اعتراضات ایشان، کلیت نظام را دچار تنش کند؛ یعنی استفاده از سبک گریه، که

نه فریادی است که بهانه به دست دشمن دهد و نه سکوتی است که خواب را بر مردم روا دارد.^۶

۲. آگاهی همه‌جانبه نسبت به شرایط تصمیم‌سازی:

دانستن مبانی و قواعد دینی تصمیم‌گیری، به تنهایی برای قضاوت در مورد یک واقعه کافی نیست، بلکه باید شرایط واقعی عمل نیز از همه ابعاد مورد ملاحظه قرار گیرد. بسیار رخ داده که با حفظ قواعد واحد، دانستن یا ندانستن برخی از اطلاعات جزئی، موجب می‌شود که تصمیم‌ها و اظهارنظرهای کاملاً متفاوتی ابراز گردد. این مطلب را می‌توان با یک مثال ساده توضیح داد. اگر ما ببینیم که «میله نازکی را در دستان کسی فرو می‌کنند»، در ابتدا خواهیم گفت: او را آزار می‌دهند. اما اگر متوجه شویم که بر سردراتاقی که این کار انجام می‌شود نوشته شده «تزییقات» خواهیم گفت: به او خدمت می‌کنند. و اگر ببینیم عده‌ای با تجهیزات مختلف فیلم‌برداری در آن محیط در رفت‌وآمدند؛ خواهیم گفت «نه خدمت است نه شکنجه، بلکه فیلم بازی می‌کنند.» در اینجا با این که قاضی یک نفر است و یک مبنای فکری واحدی دارد، اما اضافه شدن هر اطلاع جدیدی موجب تغییر رأی و نظر وی می‌شود.

بسیار پیش می‌آید که افراد قواعد دینی را می‌دانند، اما چون اطلاعات ناقص یا نادرستی دارند، تحلیل‌ها و انتقادات ناصوابی را مطرح می‌کنند. نمونه این را حتی در مورد برخی از بزرگان شیعه می‌توان مشاهده کرد، مانند حجرین عدی، که امام حسن علیه‌السلام را به دلیل صلح با معاویه مذمت کرد. صلح و جنگ یک قواعد کلی دینی دارند، اما این که در شرایط خاص کنونی آیا باید با معاویه جنگید (زمان حضرت امیر علیه‌السلام) یا با او صلح کرد (زمان امام حسن علیه‌السلام)، نیازمند داشتن اطلاعات کافی از شرایط تصمیم‌گیری است که گاهی برخی از نزدیکان امام معصوم نیز از آن‌ها بی‌اطلاع‌اند.

۳. آگاهی از وضعیت اجرای تصمیم:

دینی ممکن است خلافی صورت گیرد که انسان هم به لحاظ حکم مسئله و هم به لحاظ شرایط خارجی، به خطا بودن آن واقعه یقین کند؛ اما آیا همین مقدار برای انتساب آن به یک مسئول مافوق کافی است؟ در واقع، در خصوص اظهارنظر در مورد تصمیمات کسی که تصمیم‌هایش با واسطه اجرا می‌شود، باید بررسی کرد که آیا آنچه رخ داده، واقعاً تصمیم او بوده است یا خیر؟ این مسئله در بحث ما از آن جهت اهمیت پیدا می‌کند که در هر حکومتی (و بلکه در هر سازمانی)، بین خواست سران حکومت و آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، اراده‌های فراوانی فاصله است که در مسیر انجام کار، هر یک از آن اراده‌های انسانی ممکن است موافق آن کار نباشند و در انجام آن کار، کارشکنی

یا اهمال کنند. ضمناً این سخن هم صحیح نیست که بگوییم «اگر نمی‌تواند افراد تحت پوشش خویش را به گونه‌ای مدیریت کند تا همه کارها آن‌طور که مطلوب است پیش برود خوب، کنار بکشد». برای نشان دادن بطلان این سخن، به این شاهد تاریخی توجه کنید:

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، وقتی در اواخر حکومت خویش با این اعتراض مواجه می‌شوند که چرا نتوانسته بسیاری از بدعت‌هایی را که قبل از ایشان در جامعه پیدا شده است، رفع کنند، در خطبه مفصلی به نکته فوق اشاره می‌کنند؛ یعنی همراهی نکردن همراهان (اصحاب و لشکر خود حضرت) و این که ایشان مصلحت حفظ وحدت مورد نیاز را برای تداوم نظام اسلامی بالاتر از اقداماتی می‌دانستند که معترضین اجرای آن‌ها را خواستار بودند (کافی، ج ۸، حدیث ۲۷، ص ۹۱-۹۵). جالب توجه اینجاست که در میان آن موارد، برخی از اموری به چشم می‌خورد که ایشان در ابتدای حکومت صریحاً وعده انجام آن‌ها را داده بود؛ مانند برگرداندن اموالی که جزء قطائع عثمان (بذل و بخشش‌های ناحق وی) بوده و در مهریه زنان واقع شده است (نهج‌البلاغه، حکمت ۱۵). آیا می‌توانیم بگوییم نعوذبالله حضرت در ابتدای خلافت فقط برای جلب آراء عمومی این سخنان را فرموده یا اینکه باید گفت شرایط خارجی تصمیم‌گیری اجازه انجام آن کارها را نمی‌داده است؟ آیا چون این امکان برای حضرت مهیا نشده است، می‌پذیرید که کسی بگوید «اگر نمی‌تواند خوب، کنار بکشد»؟

خلاصه کلام اینکه برای منتقد ناصح بودن باید صادقانه دنبال حقیقت بود و از ساده‌انگاری اجتناب کرد، یعنی: اولاً باید عالمانه مبنای دینی مسئله معلوم شود و اینکه هر کسی بگوید «به نظر من می‌رسد فلان رویه درست یا نادرست است» کفایت نمی‌کند؛

ثانیاً تطبیق بر شرایط با آگاهی کامل انجام شود؛ یعنی واقعاً مطمئن باشیم زاویه مهم‌تری در آن مسئله در کار نبوده است که آن تصمیم اتخاذ شده؛ و ثالثاً بررسی شده باشد که آنچه در عالم خارج رخ داده واقعاً اراده و خواست مثلاً شخص ولی فقیه بوده است و ساده‌لوحانه گمان نکنیم که او باید دائماً تمامی افراد را عوض کند، چرا که او با همین انسان‌های جایز الخطا می‌خواهد رهبری خود را اعمال کند.

ب) از روی عدالت و انصاف حکم کردن

اگر منتقد ناصح آگاهی‌هایی را که برای مطمئن شدن از صحت دیدگاهش لازم بود، در اختیار داشت و صادقانه دنبال

حقیقت بود و یقین حاصل کرد که آنچه رخ داده، مطابق خواست مسئول مافوق بوده، چه قضاوت و چه رفتاری در مور آن مسئول (مثلاً رهبر) باید داشته باشد؟

تا اینجا حداکثر دیدگاهی که برای او پیدا می‌شود این است که آن شخص اشتباه کرده است. اکنون آیا با همین مقدار تحلیل، انسان می‌تواند بگوید به سبب این اشتباهی که من تشخیص داده‌ام او از عدالت خارج شده، یا اینکه بین احراز اشتباه و اتهام گناه فاصله است؟

برای احراز خروج از عدالت و اثبات گناهکاری، نه تنها باید خطابودن عملکرد شخص اثبات شود، بلکه باید معلوم گردد که وی به خطا بودن آن علم داشته و با این حال عالماً عامداً مرتکب خلاف شده است. یک منتقد ناصح زمانی می‌تواند به مثلاً خروج رهبر از عدالت اعتقاد پیدا کند و چنین حکمی را نزد خویش صادر کند که یقین کرده باشد تشخیص و تحلیل رهبر از واقعه مورد نظر، همانند تشخیص و تحلیل خود وی بود و او با آگاهی از خطا بودنش به انجام آن کار پرداخته است. اما اگر احتمال برود که (۱) اجتهاد وی (یعنی تشخیص وی از مبانی تصمیم دینی) متفاوت بوده، یا (۲) اطلاعات او از شرایط جامعه با اطلاعات ما متفاوت بوده، یا (۳) افرادی که در مسیر اجرای تصمیم وجود داشته‌اند همکاری لازم را نکرده‌اند یا از انجام دستوری که به آن داده شده تخلف کرده‌اند یا از جانب خود اعمال سلیقه نموده‌اند، دیگر نمی‌توان او را به بی‌عدالتی متهم ساخت.

به تعبیر دیگر اگر واقعاً وقوع اشتباهی در حکومت برای ما اثبات شد، نمی‌توان به صرف اثبات اشتباه، حاکم را به گناهکاری و خروج از عدالت متهم ساخت؛ زمانی می‌توانیم وی را متهم به خروج از عدالت کنیم، که به این یقین رسیده باشیم که وی با این که نادرست بودن آن اقدام را همان گونه که ما نادرست می‌دانیم، معتقد بوده، و نیز عوامل اجرایی هم کاملاً به دستور او رفتار می‌کرده‌اند، چنان اقدامی را دستور داده است. شاید به همین دلیل است که در روایت مفصلی که از امام صادق علیه‌السلام نقل کردیم، مشاهده شد که امام معصوم علیه‌السلام، زمانی عموم جامعه را در تبعیت از علما مذمت می‌کند که آن علما گناهی (مانند رشوه‌خواری، رباخواری و...) را مرتکب می‌شدند که اثبات آن نیازمند اجتهاد و اطلاعات پیچیده نبوده بلکه دلالت آشکاری بر فسق صاحبان آن داشت و اصلاً قابل تفسیر و توجیه نبوده است.

شاهد دیگر بر این مطلب، مقایسه سیره سیدالشهدا ء با سیره حضرت امیر است. می‌دانیم که حضرت امیر با این که خلافت را حق خود می‌دانستند و اشتباهات متعددی را در سه



در جایی که افراد تشخیص واحدی دارند، همگان در حقیقت از نظر شخصی خود تبعیت می‌کنند؛ اما در جایی که اختلاف نظر پیش می‌آید، باید نهایتاً یک رأی در حکومت (یعنی در مقام عمل جمعی) به اجرا گذاشته شود

خلیفه نشان دادند (نهج البلاغه، خطبه ۳) اما علیه خلفای سه گانه قیام نکردند. امام حسین علیه‌السلام هم در وصیت‌نامه‌ای که در ابتدای قیام خود به محمد حنیفه نوشتند، پس از توضیح فلسفه قیام خود (امر به معروف و نهی از منکر) می‌فرمایند: «آرید آن اسییر بسیره جدی و ابی» (می‌خواهم به سیره جدم و پدرم رفتار کنم). یعنی ایشان قیام خود علیه حکومت یزید را مطابق با سیره پدر خود (که با حکومت خلفا مدارا کرد و قیام نکرد) معرفی می‌کند. راز جمع این دو مطلب در همین است که درست است که حضرت سخن از ضرورت قیام علیه حکومت جائز به میان می‌آورند و این قیام را وظیفه هر مؤمنی (نه هر عالمی) می‌دانند (لیرغب المؤمن فی لقاء ربه محقاً)، اما استدلالشان در گروهی وجود همین فسق آشکار و غیرقابل انکار در یزید (مستحلاً لحرم‌الله، ناکثاً لعهد الله) است که در خلفای قبلی وجود نداشت. یعنی در جایی که فسق آشکار و غیرقابل انکار باشد، مردم موظف به قیام‌اند، اما در جایی که اختلاف نظر مطرح است و انسان فسق آشکار نمی‌یابد، مطلب پیچیدگی‌های دیگری دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

ج) مصلحانه اقدام کردن

آخرین شرط نقد ناصحانه این بود که منتقد حقیقتاً در پی اصلاح باشد، چه اصلاح مخاطب و چه اصلاح جامعه. در اینجا متناسب با این که منتقد ناصح چه دیدگاهی در مورد حاکم و رهبر پیدا کرده است (کار او را اشتباه یا گناه قلمداد می‌کند)، اقدامات مختلفی انجام می‌دهد. در اینجا فقط مسئله را از منظر مسئولیت فردی منتقد می‌خواهیم بررسی کنیم.^۷

۱. گام اول: انتقال مطلب به مسئول مربوطه:

براساس آنچه تاکنون گفته شد، معلوم می‌گردد که منتقد ناصح، حتی اگر خطا را احراز کرده باشد، بلافاصله موضع مخالف نخواهد گرفت؛ بلکه می‌کوشد بهترین کاری را که به اصلاح منجر شود، در پیش گیرد. او قطعاً باید تشخیصی را که صحیح می‌داند منتقل کند، اما در این که به چه کسی منتقل کند، آیا این انتقال را علنی بکند یا خیر، و... باید متناسب با اموری همچون اهمیت آن اشتباه و شرایط واقعی و مصلحت کلی نظام اسلامی، جایگاه و نقش حقوقی خود به عنوان ناقد در جامعه، و... تصمیم‌گیری کند. نحوه اعتراض حضرت امیر به عثمان، و نیز تفاوت موضع‌گیری حضرت امیر و حضرت زهرا سلام‌الله علیهما در مسئله غصب خلافت، به‌خوبی ضرورت توجه به این ظرایف را نشان می‌دهد.^۸

اکنون مسئله ما این است که اگر منتقدی با رعایت شروط مطرح شده در بحث قبل، اشتباه یا گناهی را کشف کرد و نظر

خود را به نحو شایسته، به خود شخص یا هر مرجع ذی صلاح دیگری اعلام کرد، اما به سخن وی عمل نشد، اکنون چه وظیفه‌ای دارد؟ آیا باید قیام کرد؟ آیا باید کاملاً خود را کنار بکشد؟ آیا می‌توان گفت که در آن مسئله - و بلکه در سایر مسائل - همچنان باید از آن رهبر تبعیت کند یا خیر؟

۲. گام دوم: چگونگی اقدام پس از عمل نشدن انتقاد:
در اینجا، ابتدا باید برای خود معلوم کند که براساس بررسی‌هایی که انجام داده آیا به این نتیجه رسیده که شخص ولی فقیه از عدالت خارج شده یا فقط معتقد است که وی دچار اشتباه شده است؟ که متناسب هر حالت اقدام خاصی لازم است انجام دهد:

۱. اگر با پیمودن دو شرط قبل (بررسی صادقانه و قضاوت عادلانه)، برای او اثبات شده باشد که رهبر جامعه از عدالت ساقط شده است آیا این سخن به معنی آن است که بلافاصله باید در مقابل رهبر بایستد و با او مخالفت کند؛ بلکه در چنین شرایطی وظیفه یک منتقد ناصح، که البته انسان متدینی است، آن است که با تفحص کامل و براساس شروطی که در دین برای حاکم اسلامی (ولی فقیه) معلوم شده، به کسی که حقیقتاً شایسته این منصب می‌داند، مراجعه کند و از او کسب تکلیف کند، نه اینکه خودش، به سلیقه شخصی عمل نماید. زیرا در احادیث تأکید شده که انسانی که «امام ظاهر عادل منصوب از جانب خدا» نداشته باشد، گمراه و حیران است و اگر در این حال بمیرد، کافر یا منافق از دنیا رفته است (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۴). یعنی تصمیم‌گیری بدون امام و رهبر دینی مشخص و آشکار، حتی در زمان غیبت امام معصوم، انسان را هلاک می‌کند.

دوباره در اینجا باید تذکر داد که تشخیص و یافتن شخص جدیدی که منطبق بر آن شروط تعیین شده در دین باشد، این‌گونه نیست که از عهده هر کسی برآید و افراد به سلیقه خود بگویند به نظر من فلان کس برای این منصب بهتر است؛ و اساساً به علت دشواری تشخیص این شرایط بوده که در کشور ما نهادی به نام مجلس خبرگان تأسیس گردیده است تا در یک بررسی تخصصی جمعی به نتیجه برسند. توجه شود در اینجا سخن ما بر سر قبول کردن یا نکردن نظر مجلس خبرگان نیست؛ بلکه بحث بر سر جدی بودن و دشواری یافتن چنین شخصی است. این تشخیص باید به نحوی انجام شود که برای شخص در روز قیامت اتمام حجت شود.

۲. حقیقت این است که احراز شرط دوم (که برای اثبات خروج وی از عدالت لازم است) بسیار دشوار است و غالباً

فقط می‌توان وقوع «اشتباه»، و نه «گناه»، را اثبات کرد. اکنون اگر کسی با طی مراحلی که در شرط اول گفته شد به این نتیجه برسد که ولی فقیه اشتباه کرده است، یعنی یا عالمانه به تشخیصی برسد که با تشخیص ولی فقیه متفاوت باشد، یا اطلاعاتی متفاوت با اطلاعاتی که احتمالاً رهبر دارد داشته باشد و در انتساب اقدام انجام شده به رهبر نیز یقین داشته باشد، حتی اگر سخنش مورد قبول واقع نشود، به لحاظ وظیفه شخصی، باز موظف به تبعیت است، زیرا اساساً بحث تبعیت از رهبری و ولایت فقیه در جایی مطرح می‌شود که در تشخیص مسئله، اختلاف نظر پیش آید.

به تعبیر دیگر، در جایی که افراد تشخیص واحدی دارند، همگان در حقیقت از نظر شخصی خود تبعیت می‌کنند؛ اما در جایی که اختلاف نظر پیش می‌آید، باید نهایتاً یک رأی در حکومت (یعنی در مقام عمل جمعی) به اجرا گذاشته شود و اگر قرار باشد هر جا که تشخیص فردی برخلاف تشخیص ولی فقیه بود، از او اطاعت نکند، اصل فلسفه ولایت فقیه - که قرار است محور وحدت و فصل الخطاب مشاجرات در جامعه دینی باشد - زیر سؤال می‌رود.

این‌گونه است که حضرت امیر در جایی که ابن عباس نکته‌ای را به ایشان تذکر داده بود، می‌فرمایند: «تو حق داری که به من مشورت انتقادی (مشورت علیه نظر من) بدهی، آن‌گاه من مطلب تو را بررسی می‌کنم ولی اگر پس از بررسی، به نتیجه‌ای برسم و خلاف نظر تو رفتار کنم تو باید از من اطاعت کنی» (نهج البلاغه، حکمت ۳۲۱). در این واقعه، ابن عباس از نظر خود گمان می‌کند که به امام اطلاعات درستی داده نشده و لذا در تحلیل واقعه دچار اشتباه شده است. امام از این جهت به او اشکال نمی‌گیرند که چرا تشخیص تو با تشخیص من منطبق نیست؛ اما می‌فرمایند در مقام حکومت تنها تشخیص یک نفر باید ملاک عمل قرار گیرد، هر چند که تو لازم است اطلاعات را به من بدهی و تشخیصت را که خلاف نظر من است با من در میان بگذاری.

اگر این نکته درست مورد توجه قرار گیرد، معلوم می‌شود که چرا برخلاف ادبیات رایج در میان ما که انتقاد از حاکم از «حق مردم» می‌شماریم، حضرت امیر علیه‌السلام، اولاً مورد انتقاد سازنده واقع شدن را، «حق حاکم» و «وظیفه مردم» معرفی می‌کند؛ و ثانیاً این «حق حاکم» را در کنار یکی دیگر از حقوق حاکم که همان ضرورت اطاعت از حاکم است، قرار می‌دهد: «اما حق من بر شما آن است که بر بیعت خود وفادار بمانید و در آشکار و نهان نصیحت‌گر و خیرخواه من باشید و

آنچه در جامعه اسلامی هم حق و هم مسئولیت ماست «النصیحة لأئمة المسلمین» است، یعنی از سر شفقت و خیر خواهی و به منظور اصلاح و ارتقای جامعه، به‌طور مناسب مطالب و مشکلات را مطرح کردن





وقتی شما را فرامی‌خوانم اجابت کنید و وقتی به شما دستوری می‌دهم اطاعت نمایید» (نهج‌البلاغه، خطبه ۳۴).

جمع‌بندی

از آنچه گذشت نتیجه می‌شود:

۱. قدرت از منظر دینی لزوماً به فساد منجر نمی‌شود، و در کنار دادن این حقیقت، مظلومیتی را بر صاحب آن قدرت تحمیل خواهد کرد که موجب وقوع واقعیتهای نام «مقتدر مظلوم» می‌شود.

۲. قداست لزوماً به معنای نفدناپذیری نیست و حفظ قداست‌ها، با هوشیاری و هشدار دادن نسبت به خطاها منافاتی ندارد.

۳. نقد سازنده، از مقوله «نُصَح» و خیرخواهی است؛ اما نقد مخرب از مقوله «هَمْز» و عیب‌جویی است.

۴. نقد ناصحانه سه شرط دارد: صادقانه دنبال حقیقت بودن (که مستلزم سه دسته آگاهی است: آگاهی از مبانی و قواعد دینی تصمیم‌گیری، آگاهی از ابعاد مختلف شرایط تصمیم‌گیری، و آگاهی از وضعیت اجرای تصمیم)، از روی عدالت و انصاف قضاوت کردن، و مصلحانه اقدام کردن.

برخی با خواندن این گونه مطالب، به‌ویژه بحث آگاهی‌های مورد نیاز منتقد و نحوه بیان نقدها ممکن است اظهار کنند که «با این مقدمات که گفته شد، یک دفعه بگویند که اصلاً نقد نکنیم!» پاسخ این است که همه مقدمات فوق، نشان دادن این نکته بود که براساس ضوابط دینی، اگر نقدی بخواهد صورت گیرد باید توأم با خیرخواهی و برای اصلاح واقعی باشد و نقد خیرخواهانه چه شرایطی دارد؛ البته اگر کسی دین را قبول ندارد یا برای خودنمایی و بروز نفسانیات و کسب شهرت در صدد نقد است، اگر نقد نکند برای دنیا و آخرتش بهتر است و ما هم مدافع چنین نقدی نیستیم. آنچه در جامعه اسلامی هم حق و هم مسئولیت ماست «النصیحة لأئمة المسلمین» است، یعنی از سر شفقت و خیرخواهی و به منظور اصلاح و ارتقای جامعه، به‌طور مناسب مطالب و مشکلات را مطرح کردن. چنین نقد سازنده‌ای نه تنها به جامعه و حکومت دینی ضربه نمی‌زند، بلکه قطعاً به ارتقا و پیشرفت آن کمک می‌کند، ان شاء الله تعالی.

پی‌نوشت

۱. سیاست‌زدگی در تحلیل‌ها ممکن است پیشاپیش ما را متهم می‌سازد که «چرا افراد را با حضرت علی علیه‌السلام که معصوم است، مقایسه می‌کنید؟» اولاً بحث نقد حاکمان، ربطی به داشتن و نداشتن عصمت ندارد، چرا که همین علی معصوم، افراد را دعوت می‌کند که اگر بر حکومت وی نقدی دارند بیان کنند (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۱۶). جالب است که در زمان حضرت امیر

هم در مقابل خطبه‌های ایشان، وقتی ایشان از رفتارهای پیامبر مطلبی نقل می‌کرد عده‌ای برایشان خرده می‌گرفتند که چرا خودت را با پیامبر مقایسه می‌کنی؟ (شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۴۴۴) ثانیاً اصلاً بحث مقایسه نیست. بحث بر سر دست یافتن به قواعد صحیح در تحلیل وقایع است که این قواعد را باید از سیره معصومان به‌دست آوریم. اگر سخنی کلی درباره سیاست می‌گوییم باید نشان دهیم که در تمام وضعیت‌های سیاسی این سخن صادق است؛ و اگر ائمه را استثنا می‌کنیم، باید وجه استثنا کردن را درست شناسایی کنیم.

۲. توجه شود که عباراتی نظیر «مظلوم» و «مستضعف» با تعبیری همچون «منظلم» و «ضعیف» متفاوت است. «منظلم» کسی است که زیر بار ظلم می‌رود و «ضعیف» کسی است که قدرت دفاع از خود را ندارد و هر دو در اسلام مذمت شده‌اند؛ اما از منظر قرآن و روایات، «مستضعف» و «مظلوم»، کسی نیست که گرفتار ضعف شخصیتی باشد؛ بلکه شرایط بیرونی او را از حق خویش محروم کرده است. قرآن می‌فرماید وَ تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (قصص، ۵) و در روایات مصداق اصلی این مستضعفین، ائمه اطهار علیهم‌السلام معرفی شده‌اند. همچنین امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اول مظلوم عالم می‌دانیم در حالی که هیچ هم‌اوردی در قوت و قدرت نداشت. این گونه است که واژه «مظلوم» در ادبیات دینی واژه مقدسی است که ما آن را در مورد شخصیت‌های عظیم و باصلاتی همچون حضرت امیر یا امام حسین علیهما‌السلام به‌کار می‌بریم بدون این که هیچ بار معنایی ذلیلانه‌ای داشته باشد.

۳. برخی از مفسران توضیح داده‌اند که این جمله پیامبر به سبب آیه شریفه «فَأَسْتَقِيمَ كَمَا أَمَرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا» (پس آن گونه که دستور گرفته‌ای استقامت بورز و همراهات هم همین‌طور؛ و طغیان نکنید؛ هود، ۱۱۲) بوده است، یعنی اولاً استقامت پیامبر باید نه آن گونه که خودش می‌خواهد بلکه آن گونه که خدا دستور داده (کما امرت)، باشد و ثانیاً همراهان و کارگزاران پیامبر نیز باید این گونه رفتار کنند (و من تاب معک).

۴. یعنی یک عده آن‌ها همان مردم بی‌سواد و نادان بودند که از کتاب آسمانی خود چیزی جز یک رشته خیالات و آرزوها نمی‌دانستند و دنبال گمان و وهم می‌رفتند.

۵. البته «غیبت» در دو مورد جایز است: یکی در جایی که انسان مظلوم بخواهد از خود دفاع کند، و دوم در جایی که کسی بی‌پروا فسق علنی انجام می‌دهد؛ که اگر دقت کنیم هر دوی این‌ها از مصادیق «نصح» نسبت به جامعه شمرده می‌شوند؛ و لذا جایز هستند.

۶. در جای دیگر درباره این سبک اعتراض سیاسی حضرت زهرا توضیح داده‌ام، ر.ک: فریاد در سکوت، هفته‌نامه پنجره، ش ۴۲؛ و: فدک ساده فهم‌ترین برهان است، هفته‌نامه پنجره، ش ۸۸.

۷. تفصیل این مسئله در گروهی بازخوانی عمیق از شرایط و مراتب امر به معروف و نهی از منکر و نیز طراحی مکانیسمی برای انتقال انتقادات است که در این مقاله نمی‌گنجد و شاید بتوان اجمالاً طراحی چنین سازوکاری را وظیفه نهادی همچون مجلس خبرگان دانست که به لحاظ قانون اساسی مسئول بررسی شایستگی‌ها و نظارت بر تداوم صلاحیت‌های رهبری است؛ چرا که به نظر می‌رسد به اقتضای آن مسئولیت، باید این انتقادات را دریافت کند؛ اگر صحیح است بپذیرشان شود و اگر ناصحیح است، آگاه‌سازی کند.

۸. نقل شده است که مدتی پس از رحلت امام خمینی، آیت‌الله العظمی گلپایگانی در دیدار یا پیغامی خطاب به مقام معظم رهبری فرمودند: «اگر نقدی از من نسبت به شما به‌طور غیرمحرمانه دریافت کردید بدانید آن نقد از من نیست؛ و نیز اگر نقدی را از جانب من دوبار دریافت کردید بدانید از من نیست، زیرا من با اعتمادی که به عدالت شما دارم می‌دانم اگر مطلبی را مطلع شده و انجام ندهاید ناشی از محذوراتی بوده است که امکان انجام آن برای شما میسر نبوده است.»